

بیان پیچیدگی‌های هستی به ساده‌ترین زبان هنر هوشنگ مرادی کرمانی است

شبیه زندگی آدم‌ها



زینب مرتضایی فرد

روزنامه‌نگار

نوشتن کار دشواری است به خصوص اگر بخواهی آن قدر سهل و ساده بنویسی که هر مخاطبی با هر سن و سالی همراهش شود و از طرف دیگر خط و ربط داستان‌ت را هم چفت و بست شده و محکم نگه داری. شیوه‌ای که قبلاً سعدی در نوشتن گلستان مد نظر خود قرار داده و به سهل و ممتنع معروف است؛ هم ساده است و هم قابل اعتنا و تأثیرگذار.

نگاهی به شیوه نگارش هوشنگ مرادی کرمانی، نویسنده نشان از رعایت همین ظرایف و نکات در خود دارد. نویسنده‌ای که سر در عالم خود فقط به کلمه‌ها اندیشیده و به گفته خودش چندان اهل مهمانی و دورهمی و شب نشینی‌های معمول نویسندگان و هنرمندان نبوده و اگر هم به مسیری زده کوه بوده! ۷۵ ساله است، بیش از ۲۵ سال به پیاده‌روی و ۴۰ سال به کوه رفتن اخت شده و اینها شاید مهم‌ترین مهمانی‌هایی باشد که آقای نویسنده برای خودش تدارک دیده است.

جهان داستانی مرادی کرمانی

مرادی کرمانی در روستایی به نام سیرج به دنیا آمده؛ روستایی که میان یک دره در استان کرمان قرار دارد و نویسنده در کتاب «شما که غریبه نیستید» درباره‌اش نوشته است. او در این روستا تا ۱۳ سالگی اش هیچ خودرویی را ندیده و آن‌طور که روایت کرده، شب‌ها وقتی روی پشت‌بام می‌خوابیده آتشی را در کوه‌های اطراف می‌دیده و می‌گفته آنچه می‌بیند آتش چوپان‌هاست که دور آن نشسته‌اند و دارند برای هم قصه و خاطره تعریف می‌کنند.

او می‌گوید: فکر می‌کردم این چوپان‌ها هیچ گرفتاری دیگری ندارند که دور آتش می‌نشینند و برای هم قصه تعریف می‌کنند. بعد خودم درباره آنها قصه می‌ساختم. همیشه این ذهن قصه‌ساز را داشتم. خاطرم هست اگر پدر بزرگم قصه‌ای تعریف می‌کرد و نصفه‌کاره می‌ماند باقی را خودم می‌ساختم. من همیشه با قصه‌ها زندگی کرده‌ام.

او و آدم‌هایش

مرادی کرمانی، نویسنده خاصی است. در داستان‌هایش هرگز از انتقام خبری نیست. آدم‌هایش بد نیستند، آدم خوب هم نیستند. آدم‌هایی معمولی از زندگی‌های معمولی و واقعی بیرون می‌آیند و روایت می‌کنند. روایت‌های دردها و رنج‌هایشان که ابدًا هم اگر جرحه نمی‌شوند و همان‌گونه که هستند، روایت می‌شود.

قهرمان‌هایی که اغلب نوجوان هستند و بار تلخی‌های داستان را به دوش می‌کشند، اما کم نمی‌آورند و ادامه می‌دهند. هر چند مرادی کرمانی هرگز سیاسی نشده، هرگز روشنفکر نشده، اما داستان‌های ساده‌اش آدم‌هایی را روایت می‌کند که با تلخی‌های زمانه و فقر و تنگدستی روبه‌رو هستند و البته نکته بسیار مهم این‌که در روایت آنها دچار شعارزدگی‌های معمول اغلب نویسندگان نمی‌شود. او هر چند سیاسی نیست و از سیاست حرف نمی‌زند، اما داستان‌هایش آینه‌ای است که می‌توان در آن بخش عمده‌ای از کمبودها و دغدغه‌های مردم زمانه‌اش را مشاهده کرد.

چگونه نوشتن و از چه نوشتن

همان‌طور که گفتیم مرادی کرمانی سوژه‌هایی ساده از جهان اطرافش را پیدا کرده و به آنها پروبال داستانی می‌دهد. او می‌تواند کودکی فراموش شده در یک روستا را با شخصیت‌پردازی درست و بجا چنان بیافریند که به یکی از شخصیت‌های آشنا و ماندگار خواننده بدل شود.

این هفته می‌رویم سراغ داستان «ابراهیم» که در مجموعه داستان‌های صوتی زیر نور شمع هم منتشر شده و مهدی پاکدل، بازیگر سینما و تئاتر خوانش بسیار خوبی از آن ارائه کرده است. این کتاب صوتی در بردارنده داستان‌هایی صوتی از دو مجموعه پلوخورش و لب‌خند انار است و توانایی نویسنده در روایت داستان مد نظرش را نشان می‌دهد.

اگر داستان را بشنوید یا بخوانید ابتدا به نظرتان ساده می‌آید، اما واقعیت این است که این داستان از همان ساده‌های حسابی پیچیده است. ماجرای داستان، بچه‌هایی هستند که همراه با معلم خود به باغ پرندگان می‌روند و ابراهیم درگیری‌های کودکانه و فلسفی با حضور پرندگان و نوع زندگی‌شان در این محیط پیدا می‌کند.

داستان با دیالوگ آغاز می‌شود:

«شما از کدوم مدرسه اومدین؟»

«مدرسه راهنمایی مولوی.»

«خیلی خوش اومدین. اینجا باغ پرندگان، پرنده‌ها زندانی نیستن، پرواز می‌کنن، آواز می‌خورن، دانه می‌خورن. آب می‌خورن. حتی برای اون‌ها لانه‌هایی ساخته‌ایم که درست مثل لانه‌های خودشون در طبیعته.»

درگیری‌های ابراهیم از همین جا آغاز می‌شود و خیلی زود وارد چالش‌های به ظاهر نوجوانانه شخصیت داستان می‌شویم. چالش‌هایی که در هر سن و سالی و شاید تا آخر عمر با ما می‌مانند:

«آنجا... آن تور بزرگ که روی باغشون کشیدید برای چیست؟»

«برای این‌که نروند گم و گور بشوند و کسی آنها را بگیرد. در حقیقت برای حفاظت از اون‌هاست. در واقع یه قفس خیلی بزرگ برای این‌که فرار نکنن.»

بعد هم متصدی باغ برای بچه‌ها توضیح می‌دهد که ما این تور را کشیده‌ایم تا شما پرندگان را از توی قفس نبینید، بلکه خودتان بیایید توی قفس و احساس نزدیکی کنید. ابراهیم با به‌قول معلم مدرسه فضول‌محرکه سؤال‌هایش را شروع می‌کند، چطوری جلوی پرنده‌های بزرگ و لاشه‌خور را می‌گیرید که بقیه پرنده‌ها را نخورند، بعد هم می‌پرسد اینجا پرنده‌ها فقط می‌خورند و می‌چرخند، چاق که شوند سرنوشتشان چه می‌شود؟ و ماجرا می‌رسد به بیان این‌که این پرنده‌ها سهم رستوران‌ها خواهند شد و یک غذای خوشمزه! وقتی ذهن بچه‌ها مشغول این اتفاق شده، ابراهیم درباره پرنده‌های چاپلوسی می‌پرسد که دانه‌های بیشتری می‌خواهند و....

«تا حالا شده پرنده‌ای بخواد از این قفس بزرگ در بره؟»

«بله، پرنده‌هایی هستند که بلند پرواز و ناآرامند. پرهایشان را قیچی می‌کنیم که در نروند.»

ابراهیم در همین داستان ساده مرادی کرمانی تمام آنچه را که بر سر پرندگان می‌آید، می‌پرسد و چالش‌هایی را ایجاد می‌کند؛ شبیه اتفاقاتی که هر انسانی در محیط پیرامون خود با آن روبه‌رو می‌شود. بیان دغدغه‌های پیچیده انسانی در ساده‌ترین روایت و کلمات کار هر کسی نیست. داستان با این عبارت ابراهیم که «زندگی اینجا شبیه زندگی آدم‌هاست» به پایان می‌رسد و ما را با سؤالات متعددی تنها می‌گذارد.

